

نظریه سرگشتگی-جذب: چالش نظریه و واقعیت در ایران

عبدالحامد حسینی

“Wandering-Absorption Theory: the challenges
between Theory and Practice in the context of
Iran”

S. AbdolHamed Hosseini

Hosseini, S. A. (1999) ‘Nazarieh Sargashtegi-Jazb’, *Farhange-Toseeh*, 8 (42, 43): 78-85

«نظریه‌ی سرگشتگی - جذب» روایتی انتقادی از واقعیت توسعه

عبدالحامد حسینی

جامعه‌ی مدرن هستند (ها بر ماس، ۱۳۷۳، ص ۶۹) چنین الگویی از تحلیل، گرچه متناسب با شرایط تحول خودجوش در جوامع غربی بود اما در عمل تناسبی با وضعیت جوامع غیرغربی نداشت. اگر همه‌ی آن‌ها را زیر چتر نحله‌ی مدرنیستی تک خطی و اثباتی جمع کنیم، که به دنبال قوانین جهان‌شمول بودند، خواهیم دید که در مصاف با تجربه‌ی تاریخی با تجدیدنظر یا نفی روبرو شده‌اند.

«اما به واسطه‌ی عدم وقوع تحولات اجتماعی در کشورهای در حال توسعه بر اساس الگوی مدرنیستی، به تدریج شک و تردیدهای نظری در میان نظریه‌پردازان توسعه در غرب پیدا شد، و کسانی پیدا شدند که از تجدیدنظر یا از رد و نفی پروژه‌ی مدرنیستی صحبت کردند... که اولاً تفکیک جامعه‌ی سنتی از مدرن تفکیکی مشکوک و مخدوش است... ثانیاً، ... در درون کشورهای به اصطلاح سنتی ما تنوعات بسیاری را مشاهده می‌کنیم و نمی‌توانیم همه‌ی این‌ها را یک‌سان تلقی کنیم... و از طرف دیگر در درون کشورهای به اصطلاح مدرن هم تنوعات عمده‌ی بسیاری وجود دارد. سوم آن‌که، آن ویژگی‌هایی را که ما به جامعه‌ی مدرن نسبت می‌دهیم، در جامعه‌ی سنتی هم کمابیش یافت می‌شود» (بشیریه، ۱۳۷۴، ص ۲۸۸). بر اساس الگوهای مدرنیستی، همواره مدرنیته در برابر سنت قرار گرفته است و تصور می‌شود که جامعه‌ی سنتی در اروپا پیش از این‌که به مدرنیسم برسد، کل سنت‌ها و مذهب خود را دور ریخته است و یک باره وارد عصر تمدن و تجدد شد (۱۳۷۴، ص ۲۸۹). حال آن‌که این تصور بر خلاف تجربه‌ی خود اروپاست و همان‌طور که ویر نشان می‌دهد رفرماسیون مذهبی مقدمه‌ای بر تفوق روح سرمایه‌داری بود.

قبل از آن‌که نظریه‌پردازان غربی در اثر تجارب تاریخی توسعه به این نتیجه برسند که تفسیر تک خطی از تحول جوامع در حال توسعه باطل است، در این جوامع، جنبش‌ها و نهضت‌های فکری از ابتدای طلوع مدرنیسم غربی و مواجهه‌ی تمدن اسلامی با تمدن جدید به پردازش دگرگونی‌ها و نظریاتی پرداختند که تحول را به گونه‌ای ریشه‌ای و

داده و نظام سنتی حاکم را به چالش فرا خوانده است. این تحول ساختاری بنا به دلایلی در درون نظام با موانع و یا عوامل تسهیل‌کننده‌ی روبرو شده است و به طور یک‌سان همه‌ی عرصه‌های اجتماعی را متأثر نکرده است و از این رو همزمان با آغاز تحول، گسست‌ها، بحران‌ها، تأخیر و تفاوت‌های متنوع بین حوزه‌های جامعه، خود را نمایانده‌اند. و متعاقباً نیروهای اجتماعی، فکری و سیاسی در شکل‌دهی تحولات با یکدیگر به منازعه برخاسته‌اند. در مراحل مختلف، این نیروها گاه بر یکدیگر سلطه یافته‌اند و گفت‌و‌مان غالب را شکل داده‌اند و برخی مواقع به تعادل‌های ناپایدار و یا برآیندهای سرنوشت‌ساز انجامیده‌اند. مسلماً تحلیل چنین تحولی، تشخیص سمت و سوی آن و تعیین جایگاه و موضع‌گیری خود جزء بزرگ‌ترین رسالت‌های یک جامعه‌شناسی متعهد نسبت به سرنوشت جامعه می‌باشد، و نقطه عزیمت مناسبی است برای تحلیل سایر پدیده‌هایی که یا حاصل این تحولاتند و یا تحت تأثیر این تحولات خود نیز متحول شده‌اند.

تئوری‌های گوناگونی (عمدتاً) در جامعه‌شناسی غربی به منظور توضیح و تبیین تحول مذکور پرورده شده‌اند و خود نیز به مرور در اثر بازاندیشی و نقد در برابر نتایج عینی تحولات دچار قبض و بسط گردیده‌اند. به منظور تشخیص تحول مذکور در جوامع (چه غربی و چه غیرغربی) نام‌های مختلفی بر این تحول گذاشته شده است، از قبیل: توسعه، صنعتی شدن، ظهور سرمایه‌داری و بورژوازی، مدرنیسم (نوسازی)، رشد عقلانیت معطوف به هدف، گذار یا انتقال، که همگی حاکی از تحولی تک خطی از یک نقطه با مشخصات کاملاً معلوم به نقطه‌ای برتر با خصوصیات معین می‌باشند. بنابراین کلیه‌ی نظریات فوق به تعریف مفاهیم دو قطبی در تمایز بین جامعه‌ی سنتی و جامعه‌ی جدید پرداخته‌اند: شأن - قرارداد، جامعه‌ی اشتراکی^(۱) - جامعه‌ی رسمی^(۲)، همبستگی مکانیکی - ارگانیکی، گروه‌های رسمی - غیررسمی، جامعه‌ی نظامی - صنعتی، گروه هم‌شان - طبقه جملگی نمونه‌هایی از کوشش‌های بسیار برای تبیین دگرگونی ساختاری در شالوده‌های نهادی جامعه‌ی سنتی، طی روند تطور به سوی

در گفت‌و‌مان متداول توسعه، شاهد به کارگیری مفاهیم و تعبیر عامی چون «کشورهای در حال توسعه» و یا «توسعه نیافتگی»، با فرض الگوی واحد و جهان‌شمول «توسعه» به عنوان یک معیار مسلم، بوده‌ایم. اما تجربه‌ی تک تک جوامع حاکی از تحقق و اعمال سناریوی دیگری است که نمی‌توان تجارب مذکور را در یک مقوله و آن هم منطبق با یک الگوی خاص جای داد. با این حال، این واقعیت حاکی از پراکندگی و یکتا بودن مفرد تجارب کشورهای موردنظر نبوده و در پس این تنوع، شاهد سرگشتگی‌ها و تضادهای فکری - اجتماعی متأثر از عوامل درونی هستیم که خود همزمان روند جذب اقتصادی و استحاله فرهنگی این جوامع را در یک نظام جهانی تسهیل می‌نمایند. نظریه‌ی سرگشتگی - جذب (Wandering - Absorption) درصدد است تا در چالش با دیدگاه‌های غالب توسعه ضمن بهره‌گیری از شیوه‌ی استدلالی آن‌ها این واقعیت تاریخی (با ماهیت وحدت در عین کثرت) را تفسیر نماید. در مقاله‌ی حاضر (برای نخستین بار در سطح عمومی و به طور منسجم) به معرفی ابعاد توصیفی این نظریه پرداخته و ابعاد تبیینی و زمینه‌مند آن را به فرصتی دیگر وامی‌گذاریم. ضمن اشاره به این مطلب که نظریه‌ی مذکور حاصل نقد سلبی انگاره‌ی نوسازی (با دو گرایش دولت - ملت‌گرا و بازار آزاد) بوده و با نقد ایجابی نظریه‌های نظام جهانی و نوابستگی قصد آن را دارد تا عامل درونی و بیرونی وضعیت سرگشتگی - جذب را در ارتباط دیالکتیکی و به دور از نگرش تقلیل‌گرایانه تحلیل نماید.

نظریه سرگشتگی - جذب (Wandering-Absorption theory)

مهم‌ترین شاخص جامعه ما (و جوامعی از این قبیل) که می‌تواند به عنوان نقطه‌ی عزیمتی اساسی در تحلیل کلیت نظام تاریخی و بنای یک جامعه‌شناسی خودی مطرح شود، تحولات و بحران‌های عمیق حاصل از آن تحولات در ساختارها و نهادهای اصلی جامعه است. تحولی که وضعیت جامعه را در کلیه ابعاد، تحت تأثیر قرار

خودجوش خواهان بودند. و همزمان به نقد سنت و نقد مدرنیته پرداختند. عناصری سازنده از سنت را مورد بازاندیشی و بازخوانی قرار دادند. و تمدن غربی را به جهت عقلانیت و نهادینه کردن دموکراسی و آزادی ستودند. این نهضت فکری که خواهان برآمدن مدرنیته‌ی شرقی از کالبد جامعه‌ی سنتی و نه به گونه‌ی تحلیلی و مونتاژ بود با عناوین سلفیه، تمدن خودی، بازگشت به خویش، از جانب روشنفکران مذهبی (سید جمال، اقبال، شریعتی ...) و غیرمذهبی (امه‌سزر، جلال آل احمد، نایره و ...) مطرح شد و به عنوان نیروی هرچند حاشیه‌ای اما قوی بر تحولات فکری بعدی در کنار نیروهای سنت طلب و تجدد خواه منشأ اثر گردید.

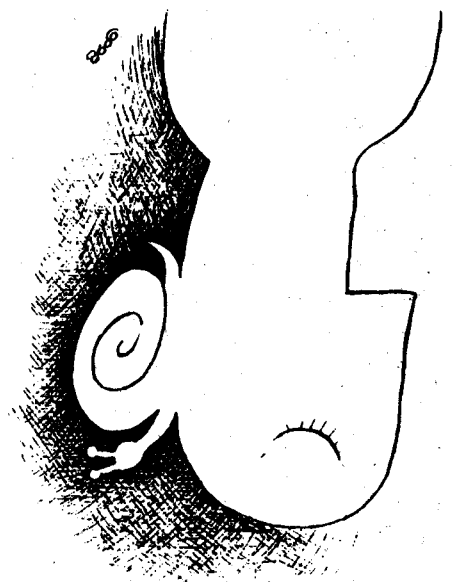
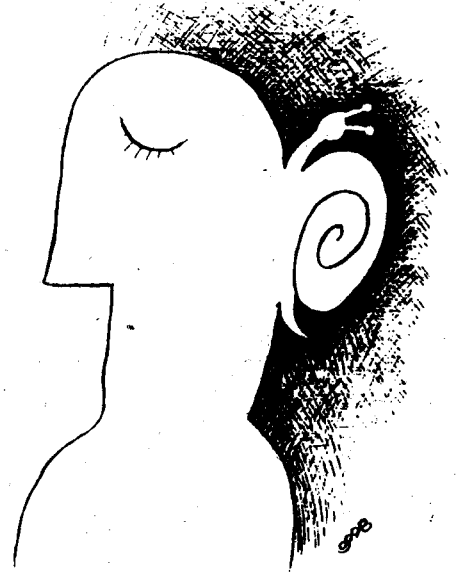
در اثر هر دو تجربه بیرونی و درونی نقد الگوهای مدرنیستی می‌توان به ضرورت تاریخی پردازش نظریه‌های واکنشی و تجدیدنظر طلبانه‌ای رسید که تاکنون خود را در قالب نظریه‌های تجدیدنظر در مدرنیته (بازخوانی پروژه‌ی مدرنیته)، فرامدرنیسم، نظریه‌ای ارتجاعی (سنتی) و بنیادگرا، و نظریه‌های نوگرای دینی مطرح نموده‌اند. دو نحله‌ی اول در بیرون از جوامع در حال توسعه شکل گرفته‌اند و نیروهای فکری خاصی در درون را متأثر ساخته‌اند. و دو نحله‌ی بعدی در دو حوزه‌ی روشنفکری و سنتی در درون این جوامع چالش اصلی را رقم زده‌اند. (ضمن آن‌که هنوز با نیروهای متأثر از الگوهای نوسازی درگیر می‌باشند).

همان‌طور که مطرح شد، جوامع ما قبل مدرن در جهان سوم (جنوب) هرچند در ساختارهای سنتی خود دچار تحول شده‌اند، اما این تحول مسیر اصلی و مشخصی را نیپیموده و الگوهای مختلف و متنوعی ظاهر شده‌اند. با این حال تنوع مذکور در حدی نیست که بنا بر ادعای پُست مدرنیست‌ها بتوان مدعی یک نوع یکتاانگاری^(۳) الگوهای مدرنیستی شد. بر اساس نظر پُست مدرنیست‌ها ما نمی‌توانیم تجارب کشورهای مختلف را با هم مقایسه کنیم. به نظر آنان تاریخ مراحل اجتناب‌ناپذیر ندارد، نمی‌توان یک نظریه‌ی جهان‌شمول ارائه کرد؛ بنابراین به نظر آن‌ها تمدن‌ها خصلت‌های کمابیش یکتایی دارند. آن‌ها به یکتایی و بی‌نظیری تجربیات تمدن‌های مختلف اعتقاد دارند (بشیریه، ۱۳۷۴، صص ۲-۲۹۱). در مقابل این دو دیدگاه ما نیاز به تدوین نظریه‌ای داریم که بر اساس یک تحلیل دیالکتیکی شباهت‌های موجود این تجربیات متنوع در تحول را درک نماییم. همان‌طور که نمی‌توان از عوامل درونی جوامع در شکل‌گیری تنوع تجارب چشم‌پوشی کرد، همچنین نمی‌توان از تأثیر نیروهای بیرونی یک نظام جهانی و رشد سرمایه‌داری و تمدن صنعتی و سلطه‌ی جوامع غربی (یا عقلانیت ابزاری) چشم پوشید. مسلماً در تبیین چنین تحولی در میان کشورهای به اصطلاح در حال توسعه، کلماتی از قبیل گذار، انتقال و توسعه جوابگو نبوده و اصطلاحاتی چون تحول، تطور یا تکامل به قدری کلی هستند که شاخصه‌های اصلی تجربه جهان

سومی را پنهان می‌کنند. بنابراین به جاست تا در برابر دو موضع‌گیری یک‌سان‌انگاری مدرنیستی و یکتاانگاری فرامدرنیستی بر اساس تحولات تاریخی گوناگون، در یک نظام جهانی در حال گسترش واحد، از نظریه‌ای با عنوان «نظریه‌ی سرگشتگی - جذب» دفاع نماییم.

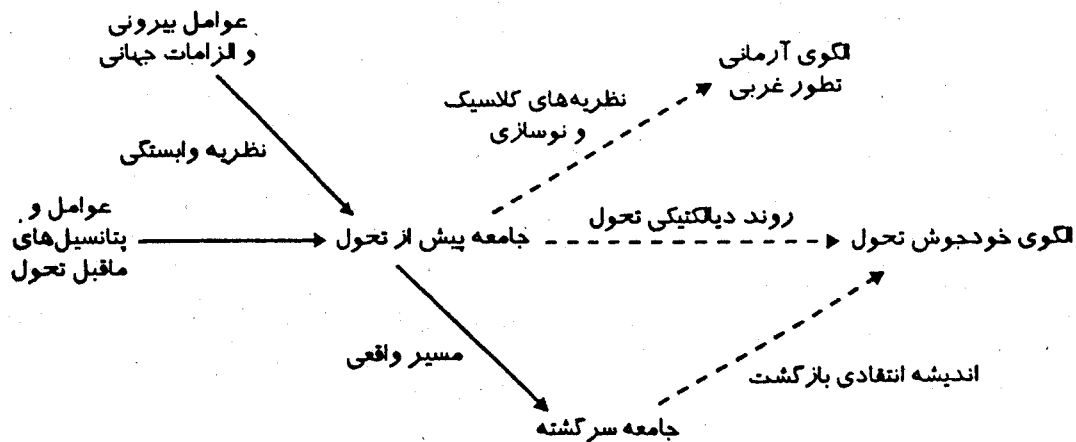
نظریه‌ی سرگشتگی - جذب، نظریه‌ای است بر اساس شناسایی پویایی‌ها و تضادهای موجود در جوامعی که دوران سرگشتگی درونی و جذب بیرونی (در سطح بین‌المللی در نظام جهانی) خود را طی می‌کنند. بنابراین در پی درک تعامل عوامل درونی و بیرونی و تأثیر این تعامل بر سرنوشت جوامع مذکور می‌باشد. دوران سرگشتگی - جذب، دورانی است که جوامع به اصطلاح در حال توسعه با پدیده‌ی مدرنیسم و جهانی شدن آن به عنوان یک محرک خارجی روبرو شده و موضع‌گیری‌های متعدد و گاه متناقضی را اتخاذ می‌نمایند. و هرکدام به نحوی در برابر عقلانیت حاکم بر شیوه تولید مدرن و الزامات مقتضی در شکل‌گیری روابط بین‌المللی واکنش نشان می‌دهند. در این مرحله جامعه از حالت کاملاً سنتی بیرون آمده و در حال روبرو شدن با ضرورت‌های جهانی شدن مدرنیته می‌باشد. ضرورت‌های مذکور از طریق و دو کانال عوامل درونی (انگیزش‌ها) و عوامل بیرونی (الزامات نظام جهانی) بر روند تحولات مذکور تأثیرگذار می‌باشند. الگوی نوسازی (دو قطبی) همان‌طور که بیان شد از درک این واقعیت عاجز است چرا که تأثیرگذاری عوامل بیرونی را مشروط به تحول در عوامل درونی می‌داند، از طرف دیگر الگوهای وابستگی و نظام جهانی به دلیل برعکس، یعنی مشروط کردن تأثیرگذاری عوامل درونی به عوامل بیرونی (توسعه نیافتگی و وابستگی) قدرت تحلیل جوامع سرگشته را از دست می‌دهند. هر دو نگرش هر چند به ظاهر متضاد هستند اما همان‌طور که آندره گوندرفرانک نیز اذعان دارد، هر دو نظریه در توجه به مدل تک‌خطی توسعه و ارجحیت الگوهای توسعه‌ی غربی در چارچوب دولت ملت‌ها، تفسیر اقتصادی از بحث توسعه مشترک می‌باشند. ضمن آن‌که الگوهای وابستگی راه خروج از وابستگی را مشخص نمی‌کنند و در نهایت به نوعی واژدگی و بدبینی نسبت به هرگونه تحول اساسی در برابر شرایط تحمیل شده‌ی نظام جهانی می‌رسند. جوامع جهان سومی دو راه بیشتر ندارند یا حاشیه‌ای شدن که سرنوشت سهم عمده‌ای از جهان است و یا جذب نظام جهانی توسعه شدن و یافتن جایگاهی در تقسیم کار بین‌الملل.

نظریه‌های کلاسیک (اسمیت، مارکس، دورکیم، ویر و تونیس) به گونه‌ای تطورگرایانه به بحث در مورد تحول ساختاری جوامع سنتی پرداخته‌اند، و کمتر به عوامل بیرونی و تأثیرگذاری یک نظام از قبل متحول شده و الزامات جهانی بقای آن بر روند تحولات درونی توجه نموده‌اند. چرا که جوامع غربی در ابتدای دوران گذار شاهد فرآیند رشد



عقلانیت حاصل تقابل دیالکتیکی زیربنا و روبنا بوده‌اند حال آن‌که جوامعی که بعداً تحت تأثیر روند جهانی شدن عقلانیت مدرن قرار گرفتند، دچار وضعیتی پیچیده‌تر گردیده‌اند. بخش عمومی سناریوی تحول در این جوامع را در شکل ۱ ترسیم نموده‌ایم.

هستند و از طرف دیگر نفوذ هر دولت خاص نیز اساساً مشروط به سطح ثروت آن است بنابراین اتکای متقابل این دو بخش به بسط قدرت و نفوذ خود به فراسوی مرزهای ملی‌شان منجر شده است، به گونه‌ای که بتوانند سرنوشت سایر جوامع را تحت تأثیر آمال خود قرار دهند. در بعد جهانی شدن قدرت



شکل ۱: سناریوی تحول در جامعه سرگشته

عناصر مطرح در شکل ۱، عبارتند از:
۱- عوامل درونی جامعه پیش از تحول، پتانسیل‌ها و موانع بالقوه (له یا علیه) هرگونه تحول خودجوش در مسیر افزایش توانایی نظام اجتماعی در کنترل عقلایی طبیعت، تاریخ و جامعه می‌باشند. (می‌توان در این زمینه به مطالعات مقایسه‌ای ویر در بین مذاهب مختلف مراجعه نمود).

۲- عوامل بیرونی که عبارتند از تأثیرگذاری‌ها و الزامات فرآیند جهانی شدن. جهانی شدن تنها در حوزه اقتصاد جهانی نبوده بل که شامل سه بعد دیگر نیز می‌شود، علاوه بر جهانی شدن اقتصاد سرمایه‌داری جهانی شدن نظام ملی، جهانی شدن قدرت نظامی و تقسیم کار بین الملل نیز بوده‌ایم که ابعاد مذکور دارای پیوندهای متقابل هستند (گیدنز، ۱۳۷۷، صص ۹۳-۸۳) به این ابعاد، بعد فرهنگی جهانی شدن را نیز باید افزود. در بعد اقتصادی، کانون‌های اصلی قدرت در اقتصاد جهانی را دولت‌های سرمایه‌داری تشکیل می‌دهند. سیاست‌های اقتصادی داخلی و خارجی آن‌ها به گونه‌ای است که پهنه‌ی گسترده‌ای را در اختیار فعالیت‌های جهانی، شرکت‌های بازرگانی و فراملیتی قرار می‌دهند و این سازمان‌های تجاری و صنعتی هرچند قدرتمند هستند، اما به لحاظ موجودیت سیاسی و نظامی به دولت ملت‌های خود وابسته‌اند. دولت‌های ملی نظام‌های عمده‌ی سرمایه‌داری کنشگران اصلی سامان سیاسی جهانی

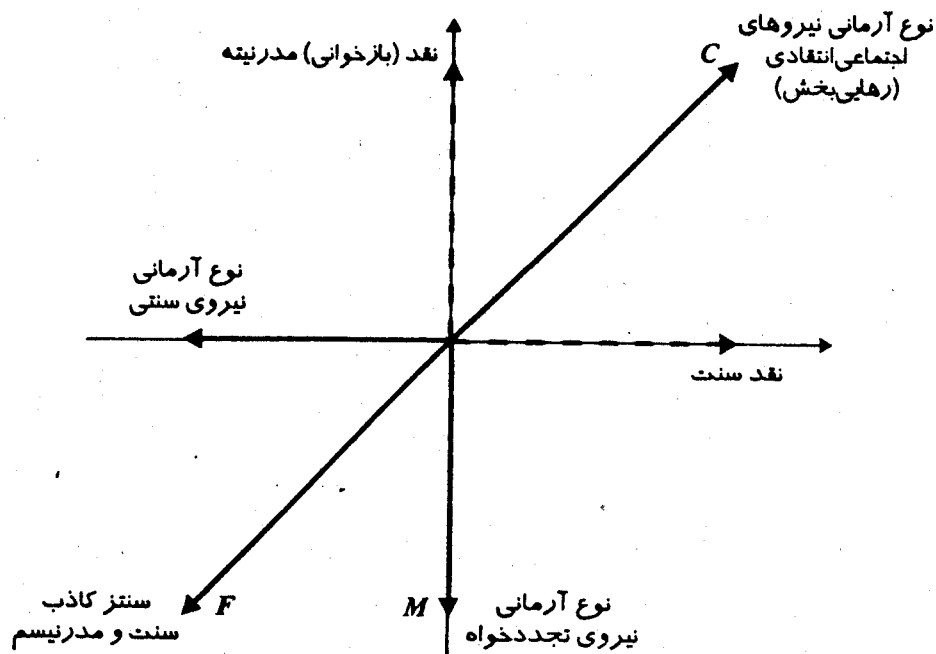
نظامی و جهانی شدن جنگ، جریان یافتن اسلحه و فنون سازماندهی نظامی از برخی نقاط جهان به برخی دیگر اعمال زور و خشونت را در سطح جهانی و روابط بین‌المللی نهادینه می‌کند و چهارمین بعد جهانی شدن توسعه تقسیم کار جهانی است که میان مناطق صنعتی شده‌تر و کمتر صنعتی برقرار است، این تقسیم کار نتیجه‌ای جز وابستگی متقابل جهانی اما به گونه‌ای نامتعادل و ناموزون نداشته است و در بعد پنجم، جهانی شدن فرهنگ، تکنولوژی‌های ماشینی ارتباطات بر همه‌ی جنبه‌های جهانی شدن تأثیر نمایی گذاشته‌اند. تأثیر جهانی رسانه‌ها و میزان سلطه‌ی قدرت‌های غربی و سرمایه‌داری بر این کانال‌های ارتباط و خبرگزاری، دامنه‌ی سلطه‌ی فکری و فرهنگی قدرت‌های جهانی را حتا به درون حوزه‌ی عواطف، علایق، مصرف و نگرش‌ها گشانده است. هویت‌های ملی-مذهبی در برابر یک فرهنگ بورژوازی متناسب با منافع جهانی شدن سرمایه‌داری و سرمایه، کم‌رنگ و ضعیف شده‌اند. اکنون شاهد معضل شدن پدیده‌هایی چون الیناسیون‌های فرهنگی و آسیمیلیاسیون در جوامع سرگشته می‌باشیم.

۳- مسیر واقعی تحول (در تصویر ۱) سرگشتگی - جذب که حاصل و برآیند تعامل بین نیروهای داخلی و خارجی می‌باشد. تنوع موجود بین جوامع در طی این مسیر به نحوه‌ی این تعامل و آرایش درونی نیروهای داخلی و سختی الزامات جهانی شدن و سیاست‌گذاری‌های داخلی در واکنش

پاسخگوی نیازها و مسایل جدید پیش آمده نبود، و از طرف دیگر الگوی القایی مدرنیسم هماهنگی لازم را با ارزش‌ها و پیش‌زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی از قبل موجود ندارد، چرا که برآمده از سنت‌ها نبوده و بل که تحمیل شده بر سنت‌هاست، به میزانی که نیروهای فکری درون چنین جامعه‌ای از ایجاد پیوند دیالکتیکی راستین بین سنت و مدرنیسم و استخراج یک مدرنیته‌ی خودی از بطن سنت‌های مورد نقد، عاجز باشند، جامعه‌ی سنتی در مسیری قرار می‌گیرد که سنتز کاذبی از عوامل درونی (سنت) و عوامل بیرونی (تحریک مدرنیته) می‌باشد. سنت‌ها در چالش با مدرنیته و در مقابل با یک‌دیگر قرار گرفته و حاصل این تقابل در دوران تاریخی سرگشتگی چیزی جز سیکل‌های تفوق و تجددخواهی بر سنت‌طلبی و یا بالعکس نیست. یک جنگ کاذب که پیروزی هر کدام از طرفین، نتیجه‌ای جز عقب‌افتادگی فرآیند دیالکتیکی و خودجوش توسعه ندارد.

سیکل‌های تضاد و تفوق سنت و مدرنیسم در نهایت به گونه‌ای استهلاکی به تولید برآیندهایی می‌رسند که حاصل پیوند مونتاژگونه‌ی سنت موروثی و مدرنیسم وارداتی هستند، و این همان مغز و معنای سرگشتگی و شرط جذب در فرآیند جدید جهانی شدن سرمایه‌داری است؛ سنتی که ظواهر مدرنیسم را می‌پذیرد و تجدیدی که تنها حاصل سلطه‌ی عقلانیت ابزاری و بازاری در جامعه‌ی سرگشته است. یا به عبارت دیگر مظاهر تجدید بر یکرهی سنت می‌نشینند و سلطه‌ی هر یک از

جریان‌های سنت خواه و یا تجدیدطلب، ایشان را با مضطرب‌های عمیق مواجه می‌سازد. سلطه‌ی تجدیدخواهان، آنان را در برابر سنتی قرار می‌دهد که یا باید کمر به حذف آن ببندند که نتیجه‌ای جز برانگیختن واکنش‌های بنیادگرایانه‌ی قوی و مخرب ندارد و یا تن به اشتهای کاذب با سنت دهند و نیز سلطه‌ی سنت‌خواهان، آنان را با مشکلاتی خصوصاً در قبال خواسته‌های جهانی و الزامات عقلانی اداره جامعه قرار می‌دهد. که یا چاره‌ای جز مقابله با تجدید و در نتیجه انزوا و عقب ماندگی جامعه ندارند و یا به پذیرش ظواهر تجدید (اشتی کاذب با مدرنیسم) مجبور می‌شوند. آنچه هیچ‌کدام از طرفین بدان توجه نداشته‌اند، بازسازی مبانی نظری سنت و جذب دستاوردهای نوین تمدن صنعتی است. مسلماً حاصل، چیزی جز سرگشتگی، حرکت‌های آونگی جامعه بین سنت و مدرنیسم و در نهایت غلبه‌ی سنتز کاذبی از این دو نخواهد بود. و جریان به نفع جذب جامعه در ساختار نظام جهانی تنها بر اساس توانایی‌های مادی آن در برآورده کردن بقای این نظام پیش خواهد رفت. تقابل نیروهای مؤثر بر سرنوشت یک جامعه‌ی سرگشته را می‌توان در شکل ۲ ترسیم نمود:



شکل ۲: بردار نیروهای فکری در جامعه سرگشته

ماشینیسم و سرمایه‌داری جهانی، دچار تحولی از همان ابتدا نامتعادل شده و در فرآیند رشد عقلانیت تفاهمی که ریشه در هنجارها و ارزش‌های متمدنی و سازنده دارد، اغتشاش به وجود می‌آید. نقش دولت‌های مطلقه به خصوص در دوران استعمار نیز تعیین‌کننده است. این نقش در تحقق مسیر گذار و مدرنیت در اروپا نقش تسهیل کننده بوده است. هر چند نیروهای محافظه کار نیز در واکنش نسبت به فروپاشی آن به وجود آمدند، اما کار انتقال از شیوه‌ی تولید فئودالیسم به شیوه‌ی تولید جدید را بر عهده داشته است. ظهور و افول این دولت‌ها حاصل رشد عقلانیت در بعد سیاسی است حال آن‌که در مورد جوامع سرگشته، دولت مطلقه خود منشأ بسیاری تعارض‌ها و تضادهای پایدار شده است. اصلاحات از بالا در جهت توسعه‌ی فنی و اقتصادی بدون تحول اساسی در ابعاد سیاسی، فرهنگی و اجتماعی منجر به تعارضات ساختی و رشد نیروهای عظیم بنیادگرا و ارتجاعی متکی به سنت‌های غیرعقلانی شده است. تحمیل ضرورت‌های حاصل از تصمیم‌گیری‌های اقتصادی به فرهنگ، فرآیند تعامل و گفت‌وگو سنت و مدرنیسم را در حوزه‌های فرهنگی آشفته نموده و حاصل این چالش به یک حقیقت برآمده از ارتباط

تعیین‌کننده‌ای داشته باشد. جامعه‌ای که در حوزه‌ی فکری و عملی از نقد همزمان سنت و مدرنیسم، بر اساس اصول عام اخلاقی و انسانی و مستتر در فرهنگ خود و درک جنبه‌های عقلانی جدید، محروم باشد، سرنوشتی جز سرگردانی و در نهایت جذب تدریجی و انفعالی در روند تحول جهانی شدن، نخواهد داشت.

از نگاه هابرماس تعامل بین زیست جهان و نظام ویا در اصل تقابل بین عقلانیت تفاهمی و عقلانیت ابزاری در یک دیالکتیک متعادل منجر به تحول، یعنی رشد عقلانیت تام در غرب (در ابتدای ظهور نظام سرمایه‌داری) شده است. تا آن‌که در قرن بیستم این تعادل دیالکتیکی به نفع سلطه‌ی نظام اقتصادی - اداری، سیاسی به هم خورد و باعث شیء‌زدگی زیست جهان و به خطر افتادن باز تولید فرهنگی و سمبلیک جامعه گردید. در حالی که این فرآیند مغشوش در جوامع سنتی غیرغربی از همان ابتدا ظاهر می‌شود. جامعه‌ی سنتی که در معرض الزامات کارکردی نظام جهانی واقع شده است از یک طرف به علت تفاوت‌های اصیل عینی و فرهنگی (ارزش‌ها، نظام تولید، هنجارها و سنت‌ها ...) نسبت به جوامع پیشرفته‌تر به طور نامتعادلی تنها پذیرای

سالم نیانجامیده است. تعرض «نظام» (اقتصادی و فنی جدید) به «زیست جهانی» که تحت تأثیر اقتدار سنتی هنوز ضرورت‌های تحول بنیادین را درک نکرده است، فرآیند دیالکتیکی بین ساختار عینی و ذهنی جامعه را دچار آشفتنی می‌نماید. شریعتی از

برخی ابعاد عقلانیت می‌شود (به گونه‌ی ناقص)، که این ابعاد در ارتباط تنگاتنگی با جهانی شدن (سرمایه) و در نتیجه بقای وجودی نظام سرمایه‌داری قرار دارند. و از سوی دیگر به علت سلطه‌ی عقلانیت ابزاری غربی و منفعت‌طلبی و کثرت‌خواهی

حاصل تحقق سنتز کاذب سنت و مدرنیسم جز انفعال و تن دادن جامعه به الزامات جهانی شدن نخواهد بود حال آن‌که در صورت تفوق سنتز راستین انتظار می‌رود که جامعه‌ی مذکور بتواند ضمن شرکت در مناسبات اقتصادی و سیاسی جهانی نقش فعال و

جمله معارف‌های این دوران (سرگشتگی) را این چنین برمی‌شمارد، (۱) انحطاط اخلاقی (۲) تزلزل و آشفتگی در وجدان جمعی (۳) تناقض بین نسلی (۴) تشکیل دو وجه متخاصم متقدم و متجدد بین نیروهای فکری جامعه (۵) جریحه‌دار شدن وجدان مذهبی (۶) برهم ریختن سنن، ادبیات و مذهب (۷) عصیان در برابر هر اصلی (۸) توسعه‌ی دامنه‌ی جنایات (۹) فریاد انحطاط و ناامیدی نسبت به آینده (۱۰) مبالغه در نوگرایی و نوآوری (شریعتی، ۱۳۶۱، صص ۹-۲۳۸) البته بحث سرگشتگی تا حدودی مورد توجه جامعه‌شناسان کلاسیک چون ویر و پارتو نیز بوده است. به گونه‌ای که آن‌ها در مسیر گذار به اتفاقاتی که ممکن است حادث شوند، از جمله بحران‌های دورهای و رفت و آمدهای تناوبی بیهوده بین سنت و مدرنیسم توجه داشته‌اند. اما بر اساس نظر آن‌ها با وجود مقاومت‌های گوناگون و حتا انقلاب‌های کاریزماتیک، در نهایت جامعه چارهای جز پذیرش عقلانیت غربی ندارد. از نظر ویر جامعه با اقتدار سنتی به علت تناقضات و تضادهای درونی و در اثر ظهور نگرش‌های عقلانی از بطن سنت حاکم (مانند اندیشه پروتستانسزم و کالونیسزم) دچار مشکلات جمعی شده و در این میان با ظهور رهبران فرهمند (کاریزما) اقتدار مذکور به چالش فراخوانده می‌شود. با پیروزی کاریزما، اقتدار سنتی به اقتدار کاریزماتیک تبدیل می‌شود اما این اقتدار در اثر آن‌که مبتنی بر کنش عاطفی است ناپایدار و وابستگی به وجود و موفقیت کاریزما پیدا می‌کند. با مسائلی از قبیل همبستگی و کنترل توزیع مجدد درآمد‌ها و روبروست که خود به خود (به خصوص پس از مرگ کاریزما) منجر به عادی‌سازی و ایجاد بوروکراسی و در نتیجه برقراری اقتدار عقلایی - قانونی می‌شود. ابتدا احتمال شکست فرایند عادی‌سازی و ایجاد یک اقتدار سنتی جدید وجود دارد ولی مسلماً بازگشت مجدد اقتدار سنتی امکان تحول به گونه‌ی سابق را هموارتر می‌سازد (ترنر، ۱۳۷۰، صص ۶-۲۹۴). از طرف دیگر پس از برقراری اقتدار قانونی - عقلایی، همواره امکان رشد رهبران کاریزما وجود دارد. که این بار نه بر علیه سنت بل که بر علیه عقلانیت بر پا می‌خیزند (جریان‌های بنیادگرا و ارتجاعی) و با قرائت رادیکالی از سنت‌ها در برابر آثار منفی مدرنیسم و حتا نقد سنت از درون ایستادگی مینمایند. جامعه‌ی سرگشته در این حالت «شاهد حرکت پاندولی وار میان ادوار طولانی دیوانسالاری عادی و ظهور غیرعقلایی فره است» (روکس برو، ص ۱۳). چنین حرکتی هنگامی قطع می‌شود که شاهد ظهور تحولاتی اساسی در ارزش‌ها و انگیزش‌ها (چونان پروتستانسزم و کالونیسزم مسیحی) باشیم و این تحول در ابعاد ذهنی (روبنای) جامعه، حمایت خود را از ابعاد عینی (زیربنای) اجتماعی کسب نماید. در این جا منظور از تقسیم جامعه به دو بخش زیربنا و روبنا متکی بر برداشت مارکسیسم جزمی جواب نمی‌دهد. روبنا بخشی از واقعیت جامعه است شامل کلیه پدیده‌ها و اجزاء

جامعه که تحول در آن‌ها سریع‌تر و سهل‌تر بوده و پس از تحول، ثبات و پایداری کمتری دارد. و زیربنا، کلیه پدیده‌های اجتماعی، نهاد و ساختارهایی را شامل می‌شود که تحول در آن‌ها ارتباط مستقیم با اراده و آگاهی اجتماعی نداشته و بنابر این دشوارتر است اما در صورت تحول، از پایداری بالاتری برخوردار می‌شود. با این تعریف کلی اما مناسب، می‌توان انتظار داشت که زیربنا تنها محدود به اقتصاد نبوده و اقتصاد نیز به طور کامل در سطح زیربنا قرار نمی‌گیرد. سیاست‌های اقتصادی که توسط یک دولت مقتدر حاکم می‌شوند، می‌توانند در تعارض با شیوه‌ی تولید سنتی و شیوه‌های معیشتی قرار گرفته و انگیزش‌های لازم برای اجرای آن‌ها نیز با نظام ارزش‌های سنتی موجود برخورد نمایند. ایستارها و حتا ارزش‌های فرهنگی نیز در بخش زیربنا قرار می‌گیرند. ایجاد تحول در ارزش‌های اجتماعی کم‌تر ارادی بوده و به اختیار گروه یا برنامه‌ریزی نیست. و تنها تحت تأثیر جنبش‌هایی که تحولات ریشه‌ای را هدف قرار داده‌اند، ممکن می‌شود. (۴)

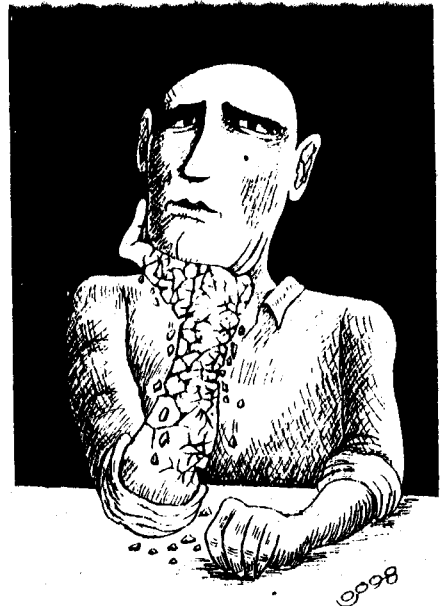
به زبان گیدنز روبنا بخشی از جامعه است که در آن آگاهی استدلالی و تصمیم‌گیری‌های گروهی و فردی و عاملیت اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌تری دارند حال آن‌که در زیربنا ساختارها و آگاهی‌های عملی نقش به سزایی ایفا می‌کنند. تبادل بین عاملیت (Agency) و ساختار، عین و ذهن، و تبادل بین آگاهی استدلالی و عملی، به واسطه‌ی مکانیزم‌های میانجی به سنتز تحول سرگشته می‌انجامد. بنابراین نظام‌هایی که توانسته‌اند تحولات اساسی را در بخش زیربنا به گونه‌ی همسو با رشد عقلانیت تفاهمی و ابزاری فراهم نمایند، کمتر دچار تضاد و سرگشتگی شده و پروسه‌ی گذار متعادل بومی خود را به نحو مناسبی پشت سر گذاشته و توانسته‌اند جایگاه مناسبی در کنار فرایند جهانی شدن به دست آورند. حقیقت گذار حاصل پراکسیس نیروهای فکری و عملی جامعه است که در اثر نقد عقلانی سنت و نقد تفاهمی و اخلاقی مدرنیسم به سنتزی راستین رسیده‌اند. اما واقعیت گذار (سرگشتگی - جذب) همواره حاکی از دخالت عواملی چون سلطه‌ی داخلی سنت پرستان، تحریف واقعیت مدرنیته توسط تجددطلبان و مونتاژ کاذب سنت و مدرنیسم توسط شبه‌روشنفکران بوده است.

جامعه‌ی سرگشته به زبان پارتو در دور باطل بین بهره‌وری بالا - بهره‌روی پائین اقتصادی، تمرکز - عدم تمرکز، تحرک بالا - تحرک پائین، توهم ارزشی - شکاکیت اخلاقی، سلطه‌ی شیران محافظه‌کار - سلطه‌ی روباهان نوآور، نابرابری، رشد اقتصادی - تورم و رکود سرمایه‌گذاری، غلبه رانت‌خواری - غلبه سوداگری و ... قرار می‌گیرد (دوره‌هایی که می‌توان تا حد زیادی در مورد جامعه‌ی خود نیز تشخیص داد). (ترنر، ۱۳۷۰، صص ۹۳-۴۶۳). اما همان‌طور که متذکر شدیم چنین

تحلیل‌هایی به طور کامل قابل انطباق با شرایط کشورهای در حال تحول (توسعه) نبوده و مدل تحلیل خود را بر تعمیم شرایط خاص زمانی و مکانی مورد ادراک خود بنا نهاده‌اند. تنوع موجود بین جوامع در ایجاد شرایط مختلف سرگشتگی، حاکی از واکنش‌های متنوع درونی و بیرونی نسبت به حل تناقضات و بحران‌ها می‌باشد. و البته الگوی حوادث نیز بر آن سخت تأثیرگذار است.

یکی از مهم‌ترین شاخص‌های جوامع سرگشته - در حال جذب، دچار شدن این جوامع به بحران‌های جدی می‌باشد، که بخشی از این بحران‌ها درونی بوده و بخشی دیگر در اثر بحران نظام جهانی حاکم به وجود می‌آیند. همان‌طور که والرشاین به ظرافت اشاره کرده است منظور از بحران «موقعیت نادری است که در آن نظام تاریخی تا حدی تکامل یافته است که در آن تأثیرهای انباشتی تناقض‌های داخلی، حل معضلات نظام را از طریق برقراری تعدیل در الگوهای نهادی جاری غیرممکن می‌سازد. بحران موقعیتی است که در آن اضمحلال نظام تاریخی موجود حتمی است و بنابراین افراد و واحدهای نظام را با انتخاب تاریخی راستین مواجه می‌سازد، چه نوع نظام تاریخی جدیدی باید ایجاد یا خلق کرد؟» (والرشاین، ۱۳۷۷، صص ۴-۱۵۳) بنابراین در چنین شرایطی یک نظام تاریخی به عنوان واحد تحلیل اجتماعی مبتنی بر فرآیندهای خاصی از تقسیم کار و تولید سازمان یافته در چارچوبی سیاسی و با محصولات فرهنگی خاص خود، همراه با آهنگ‌های چرخه‌ای و خطی تحول در بطن خود، دچار تناقضات مهمی می‌شود. این تناقض‌ها و فشارهای ساختاری هستند که گروه‌ها را به جهت‌گیری‌های متضاد وامی‌دارند، از جمله تضاد بین منافع کوتاه‌مدت و بلندمدت که در کوتاه‌مدت تحولات چرخه‌ای (مانند آن‌چه پارتو می‌گوید) و در بلندمدت تحولات تضعیف‌کننده را در نظام به وجود می‌آورند. تناقض‌های مذکور به گونه‌ی اجتناب‌ناپذیر نمایان می‌شوند، و گروه‌ها کمتر می‌توانند باعث جهش‌های بزرگ در این روال شوند. حد خاصی از تناقض به بحران می‌انجامد که بر اساس آن ادامه‌ی توسعه نظام در راستای خطوط قبلی (فعلی) برای مدت زیادی ممکن نیست. اصلاحات جهت حل معضلات چرخه‌ای (دوره‌ای) به فروپاشی نهایی می‌انجامد و آن‌چه پس از فروپاشی نهایی حادث می‌شود، حتماً بهتر نیست. در دوره‌ی بحران میزان تأثیرگذاری عاملین اجتماعی بر ساختارها افزایش می‌یابد. نظام‌های تاریخی سنتی نیز چونان نظام‌های تاریخی دیگر با شیوه‌های تولید، ساختار قدرت و نظام ارزشی خاص خود، در برابر فرایند جهانی شدن دچار تناقضات ساختاری می‌شوند. بخش عمده‌ای از جهان در این دوران قرار گرفته است. بحران در این کشورها تنها محدود به مشروعیت نظام حاکم نبوده بل که حتا شامل جنبش‌های اجتماعی نیز می‌شود. در این جوامع بحران الزاماً مانند نظام‌های تاریخی فئودالیسم یا

سرمایه داری، با بدیل های واضح و مبرهنی به عنوان نظام های تاریخی جانشین که باید خلق شوند مواجه نیست. و این درست همان خصلت سرگشتگی است که چنین جوامعی را از خودتکایی، زاینده گی و پویایی حقیقی و بازتولید حیات خود در نظام تاریخی جدید باز می دارد. این وضعیت به خصوص در میان بخش عظیمی از کشورهای جهان سوم که مراحل پس از انقلاب های ضد استعماری را طی می کنند، خود را به گونه ای پیچیده تری نشان می دهد. جنبش هایی که در دوران استعمارزدایی کنترل جامعه را به دست گرفته اند خود دامن زنده به بحران های بیشتری هستند، چرا که پس از پیروزی بخش زیادی از جامعه را از منافع این پیروزی محروم می کنند؛ از سایر گروه ها و جنبش های همتای خود می برند؛ به نام



مردم و طبقات مستضعف اما به نفع گروه کوچکی عمل می کنند (والرشتاین، ۱۳۷۷، صص ۷-۱۶۳). بنابراین در اثر انباشت اعتراض، شاهد شکل گیری جنبش های رهایی بخش نسل دومی خواهیم بود (جنبش هایی از قبیل جنبش های تجدیدنظر طلب، طالب جامعه مدنی، جنبش های اقلیت ها و زنان، جنبش های دانشجویی و ...) که جنبش های قدیمی را بوروکراتیک، محافظه کار، اقتدارگر دانسته و بعضاً اهداف عملی آن ها را با اهداف نظامی جهانی همسو می پندارند، بنابراین تضادهای جدیدی در جوامع سرگشته پس از استقلال پدید می آید که از درون نظام حاکم تا بیرون از آن گسترده می شوند. جنبه ی مثبت این تضاد جنبه های بازاندیشانه و اصلاح طلب آن است اما باید توجه داشت که دامنه ی تناقض ها و تعارض ها، دامنگر جنبش های جدید نیز می باشد. چرا که هنوز استراتژی جمعی بدیلی وجود ندارد. سردرگمی فکری حاکم است و رکود و رخنه نسبی حتا بر اندیشه های نقاد سایه گستر است. روشنفکران و اصطلاح طلبان در نقد وضع موجود تنها به نقد ساختار قدرت می پردازند و از حیث توجه همزمان و

همه جانبه ابعاد مختلف توسعه و تحول به گونه ی تقلیل گرایانه تنها به بُعد سیاسی توجه دارند. فرهنگی که در اثر تضادها و تناقض ها مبانی مشروعیت بخش قبلی خود را با سرعت بیشتری از دست داده است به گونه ی سرگشته ای نظام ارزشی پویا و اطمینان بخشی را پیش روی خود ندارد. و مسیر برای سيطرة فرهنگی نظام جهانی از طریق اسباب و علل پیشرفته و در نهایت جذب فکری و فرهنگی جامعه در نظام مذکور، بیشتر فراهم می شود. وضعیت می تواند از این هم پیچیده تر شود و این آن هنگامی است که اهرم های تغییر و اصلاح توسط مدافعان نظام های موجود برای جلوگیری از زوال اصل نظام به کار گرفته شوند (خصوصاً به شیوه ی ایجاد تغییر به گونه ی مطلوب خود و ایجاد نظام جدید حافظ امتیازات). در این صورت فرآیندهای اصلاح طلبانه ای که باید از پائین به بالا جاری شوند به گونه ی معکوسی از بالا به پائین به نفع قشر نوظهوری از حاکمیت (صاحب پایگاه های اجتماعی همسو با تحولات نظام جهانی) جاری شده و در ضمن مشروعیت در خطر افتاده ی نظام موجود را با شعارهای اصلاح طلبانه و مردمی مجدداً برای دوره ای میان مدت احیاء می نمایند. جنبش های روشن فکری نیز که دچار سیاست زدگی شده اند بستر تحقق چنین تحول چرخه ای را فراهم می کنند. اما در مسیر اضمحلال خطی و به علت عدم توانمندی در ارائه ی یک نظام قوی با ریشه های عمیق در نیازها و خواسته های اصیل مردمی دچار استحاله می شوند. جامعه سرگشته ی مایوس از اصلاحات بالایی و ناتوان از اصلاحات و نوزایی خودجوش و منسجم به دامن آیدئولوژی گریزی و بی هویتی می افتد.

یکی دیگر از شاخصه های اصلی یک جامعه ی سرگشته، قطع پیوند و اتصال تاریخی نسل های جدید آن با گذشته تاریخی و یا وجدان تاریخی شان می باشد. پدیده هایی چون الیئاسیون فرهنگی و اسیمیالیسیون (شبیه سازی خود به فرهنگ برتر و نفی ارزش های خودی) توجیه کننده ی این قطع پیوند تاریخی هستند. مسلماً چنین فرآیندی مانع نوزایی نقد عقلانی سنت و بازسازی آن در قالب یک جامعه ی مدرن و در نهایت تمدن سازی می شود. «... وجدان تاریخی، ویژه ی یک روح متممندن است، حفظ، احیاء و شناخت این آثار که از گذشته ای مداوم و قرن ها و نسل های مدفون حکایت می کنند تنها یک ارزش احساسی، هنری و کنجکاوانه ندارد. بل که تداوم جریان تاریخی و پیوستگی فرهنگی و روح ملی را تحقق می بخشد. اتصال تاریخی پیوند نسل حاضر را با گذشته اش که در آن شخصیت گرفته است انجام می دهد (شریعتی، ۱۳۷۳، ص ۱۱۳) ... یکی از مشخصات متممندن ... داشتن وجدان تاریخی و معرفت و عشق به تاریخ است» (۱۳۷۳، ص ۱۰۹). ویژگی دیگر جامعه سرگشته تضعیف خودآگاهی اجتماعی و انسانی افراد است و متعاقب آن ضعف خودیابی و خودشناسی و خودیابی فرهنگی

و اجتماعی، سرگشتگی و عواقب ایستاری (نگرشی) و تعاملی آن حتا نهاد خانواده را نیز بی تأثیر و بی بحران باقی نمی گذارد. تضادهای بین نسلی و تضاد بین زنان و مردان به خصوص در تعریف نقش ها و وظایف جنسی، از جمله معرف های هجوم سرگشتگی به خانواده است. ذهنیت فردی افراد جامعه مخلوطی از ایستارهای سنتی و ایستارهای تجددمآبانه ای است که به گونه یی تناقض آمیز ولی پنهان با یکدیگر همزیستی داشته و کنش افراد را در زندگی روزمره با تضاد و تناقض های آشکاری روبرو می سازند.

اگر همان طور که گیدنز مدرنیت را به عنوان یکی از معدود انقطاع های تاریخی بشر با شاخصه هایی چون شتاب بالای دگرگونی (نسبت به سرعت تحول در تمدن های سنتی)، ابعاد و ماهیت نهادهای مدنی و عقلانی معرفی می کند، بشناسیم و پویایی مدرنیت را در جدایی زمان و مکان و باز ترکیب مجدد آن ها به شیوه جدیدی بدانیم، در این صورت می توان مدعی شد که چنین پروسه ای در جوامع سرگشته به طور ناقص اتفاق می افتد. جدایی زمان و مکان در جامعه ی مدرن حاصل قطع پیوند فعالیت های اجتماعی از یک مکان مندی خاص است. یعنی رهاسازی از قید عادت ها و عملکردهای محلی که اصطلاحاً آن را «زجاکندگی»^(۵) می نامند «کنده شدن روابط اجتماعی از محیط های هم کنشی و تجدید ساختار این محیط ها در راستای پهنه های نامحدود زمانی و مکانی» (گیدنز، ۱۳۷۷، ص ۲۶). چنین پدیده های حاصل عملکرد دو مکانیسم است. یک، خلق نشانه های نمادین مثل پول و مشروعیت سیاسی و دیگری استقرار نظام های تخصصی که خود این مکانیسم ها به اعتماد اجتماعی^(۶) وابسته اند و اعتماد اجتماعی همواره محیط های اعتماد و مخاطره ی خاصی را می طلبد که برای افراد و جامعه اطمینان بخش باشند. (گیدنز، ۱۳۷۷، ص ۱۱۳-۱۱۹)

در یک جامعه ی سرگشته فرآیند از جاکندگی زمانی و مکانی به گونه ی ناقصی رخ می دهد یعنی با ورود نظام بوروکراتیک و تکنوکراتیک و جاری شدن شیوه های تولید و روابط اجتماعی جدید آن ها، جدایی زمانی و مکانی در برخی حوزه های اصلی جامعه پدید آمده است. اما ترکیب جدید آن هنوز واقع نشده است و جامعه به علت دخالت بخش های باقی مانده ی سنتی که مورد نقد و بازسازی عمیق قرار نگرفته بودند، و همچنین به علت ظهور بخش های جدید غیرقابل انطباق با ساختار اصلی جامعه، تأخیر فرهنگی و ناسازگاری فرهنگی از انجام چنین رسالتی معذور است، از طرف دیگر محیط های اعتماد دوران پیش از مدرن که عبارتند از روابط خویشاوندی، اجتماع محلی، غیب شناسی مذهبی^(۷) و سنت، کارکرد قبلی خود را از دست داده اند و از طرف دیگر نظام های انتزاعی عقلانی، روابط شخصی یا جنسی از نوع جدید و شیوه ی تفکر آینده نگر به عنوان زمینه های جدید اعتماد در دوران

مدرنیت جای آن‌ها را نگرفته‌اند. جامعه‌ی سرگشته در ایجاد زمینه‌های اعتماد جدید نیز ناتوان مانده است. و از طرف دیگر متأسفانه محیط‌های مخاطره در دوران مدرن قبل از آن‌که مدرنیت حاکم شود (مانند تهدید خشونت بشری از طریق صنعتی شدن جنگ، خطرات ناشی از نابودی محیط‌های زیستی و اجتماعی، زوال منابع مادی و انسانی و بی‌هویتی و بی‌مبنایی شخصی) بر محیط‌های مخاطره‌ی دوران پیش مدرن، چون اعتمادناپذیری محیطی، خشونت‌های انسانی از درون خانواده گرفته تا جنگ‌های قومی و افسون‌گری‌ها و خرافات مذهبی اضافه شده‌اند (و نه آن‌که جانشین شده باشند). تداوم روابط شخصی (از نوع اول) و حاکمیت این روابط بر ضوابط قانونی در ساختار اداری و عدم وجود شایسته‌سالاری در این نظام، تداوم ارزش‌های انتسابی در زیر نقاب قانونگرایی حاکم از پروسه‌ی ناقص از جاکندگی در جوامع سرگشته می‌باشند. به گونه‌ای که این جوامع را با معضلات پیچیده‌تر بوروکراتیک نسبت به جوامع غربی همراه کرده‌است. و حتی می‌توان نظام مدیریتی این جوامع را به نوعی **احمق‌سالاری متهم نمود**.

در حالی که در جوامع مدرن سنت نقش و جایگاه جدیدی پیدا کرده‌است، در جوامع سرگشته عناصر غیرعقلانی سنت به حیات خود در کنار نظام‌های بوروکراتیک ادامه می‌دهند و بازسازی مثبت سنت همچنان ناتمام باقی مانده‌است. اقتدار سنتی مفسر قانون است و در نتیجه پوششی از اقتدار قانونی را برای خود فراهم نموده‌است (به گونه‌ای که نمی‌توان بسان وبر جانشینی تدریجی یکی را به جای دیگری تصور نمود) در شرایط جدید جهانی شدن (بالاخص پس از فروپاشی بلوک شرق) دولت‌های ملی برای مسایل بزرگ زندگی، بسیار کوچک و برای مسایل کوچک زندگی بسیار بزرگ شده‌اند. بنابراین حاکمیت آن‌ها از جهت نظارت بر امور سابق کمتر شده و خودمختاری‌های ملی و هویت‌های فرهنگی منطقه‌ای پرفشار می‌شوند. هرچند چنین شرایطی زمینه را برای تحقق جامعه‌ی مدنی و نهادهای مدنی در حوزه‌ی عمومی هموارتر می‌سازد و از اقتدار دولت می‌کاهد، اما از آن‌جا که جامعه‌ی مدنی و توسعه‌ی سیاسی در برابر محتوای فرهنگی و اقتصادی جامعه تنها به مثابه‌ی بستری مناسب برای یک تحول مردمی محسوب می‌شود، بازدهی آن شدیداً وابسته به محتوای قرائت‌ها و ایدئولوژی‌هایی است که در این بستر تزریق می‌شوند. جامعه‌ی مدنی به همان میزان که می‌تواند بستر تحقق خواسته‌های راستین مردمی و جنبش‌های اصیل اجتماعی باشد، می‌تواند مورد تفسیر لیبرالی قرار گیرد. تفسیری که در آن جامعه‌ی مدنی در برابر دولت قرار گرفته و زمینه‌ی کاهش دخالت‌های دولتی را به نفع طبقات نوکیسه و سرمایه‌داری نوظهور و کمپرادور (وابسته) فراهم سازد. و در نتیجه این تحول به فرایند خروج سرمایه از طریق سیاست‌گذاری‌های لیبرالی،

سرمایه‌گذاری‌ها و مبادلات نامتعادل خارجی کمک می‌نماید. در جامعه‌ی سرگشته که روشنفکران آن از تولید و اجتهاد فکری مؤثر برای حل معضلات انسانی و اجتماعی عاجز شده‌اند، و همچنین در چنین جامعه‌ای که مکانیسم‌های آگاهی‌بخش و افسون‌زدایی، گفتمان‌های آزاد در حوزه‌ی روشنفکری و ارتباط روشنفکران با توده‌ی مردمی، متأثر از ته‌نشست‌های سنتی حاکم هستند، تحقق واقعی جامعه‌ی مدنی عملاً به تأخیر می‌افتد. «به دلیل عدم مفهوم‌پردازی دقیق درباره‌ی جامعه مدنی، این واژه معانی گوناگونی برای افراد گوناگون یافته‌است... این استدلال که دولت را باید عقب راند زیرا استقلال و آزادی فردی را از میان برده‌است، می‌تواند به معنای آزادی لگام‌گسیخته‌ی بازار تلقی شود. کما این‌که عملاً نیز چنین تلقی شده‌است. مفاهیم آزادی و استقلال از دولت کاملاً با طرح‌های محافظه کارانه و برداشت‌های محافظه کارانه از جامعه‌ی مدنی برای محدودسازی دولت، گسترش کسب و کار فردی، تشویق رقابت لگام‌گسیخته و حمایت از مالکیت خصوصی سازگاری دارد. این برداشت ... در واقع می‌تواند به نظریه‌ی سیاسی محافظه کارانه مدد رساند ... کسانی که اکنون روی جامعه‌ی مدنی تکیه می‌کنند به دلیل سیاسی استراتژیک و گوناگونی، این جنبه‌های حیاتی را نادیده گرفته و به تدریج مفهوم جامعه‌ی مدنی را به شدت بی‌مایه می‌سازند» (چاندوک، ۱۳۷۷، ص ۳۷). بنابراین نمی‌توان مدعی شد که برای جامعه سرگشته و در حال جذب، برهان جامعه‌ی مدنی به تنهایی و توسعه‌ی سیاسی در اولویت، بدون اصلاحات ساختاری در جهت تحقق خواسته‌های راستین مردمی، و با توجه به آشفته‌بازار فکری در جامعه، راه حل اصلی، نهایی و نجات‌بخشی باشد. جوامع سرگشته به خصوص در مراحل جذب در نظام جدید جهانی با دو **آلیسم** (و تناقض‌های) جدیدی مواجه شده‌اند. دو **آلیسم** سنت و مدرنیسم که هر کدام خود را در قالب نیروهای اجتماعی مدافع جلوه می‌دادند، در مراحل جدید جذب (به خصوص در جوامعی که تجربه‌ی انقلاب و جنگ‌های استهلاکی را داشته‌اند) جای خود را به تعامل بین سنت‌های کاذب سنت و مدرنیسم می‌دهد. یعنی چالش و کشمکش بین نیروهای سنتی جدیدی که بدون نقد اساسی از سنت و بازسازی آن طالب ظواهر و تأمین ضرورت‌های مدرنیته است تا بدین وسیله بقای خود را تضمین کرده باشد. و از طرف دیگر نیروی متجدد جدیدی که طالب تجدد با حفظ سنت‌های فائزتری جامعه می‌باشد. این دو نمایندگان جدید سنت خواهی فرط و تجددطلبی وابسته‌اند که رهبری جنگ‌های زرگری جدید در جوامع سرگشته را به عهده دارند. با این حال چون هر دو فاقد بینش همه‌جانبه‌نگر و انتقادی هستند و اصول خود را با روشی از تعدیل، امروزی‌تر کرده‌اند تحلیل تضاد بین دو نوع آرمانی سنت و مدرنیسم به عنوان نقطه عزیمت مهم

می‌باشد.

تقابل جدید به خصوص در مرحله‌ی کنار زدن دو نیروی افراطی قبلی از آمادگی بیشتری برای مصالحه برخوردار بوده و همسویی بیشتری را در حمایت آگاهانه و ناآگاهانه از اهداف نظام جهانی، با یکدیگر دارند. سیاست تحقق جامعه‌ی مدنی با همه‌ی پراکندگی‌های تعبیری از آن، چتر مناسبی برای نفی نیروهای افراطی جامعه فراهم می‌کند. نیروهای جدید در قالب گروه‌هایی چون گروه‌های زیر ظاهر می‌شوند:

۱- طرفداران جامعه‌ی مدنی با قرائتی نولیبرالی از اقتصاد و سرمایه‌داری ضمن تساهل در برابر ارزش‌های رایج فرهنگی (عمدتاً فردی) ۲- طرفداران یک نظام نیمه‌متمرکز مذهبی مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد با عنوان یک جامعه‌ی مدنی - دینی (یا قرائت دینی از جامعه‌ی مدنی) ۳- طرفداران یک نظام مذهبی متمرکز همراه با یک دموکراسی هدایت شده و اقتصاد برنامه‌ریزی شده.

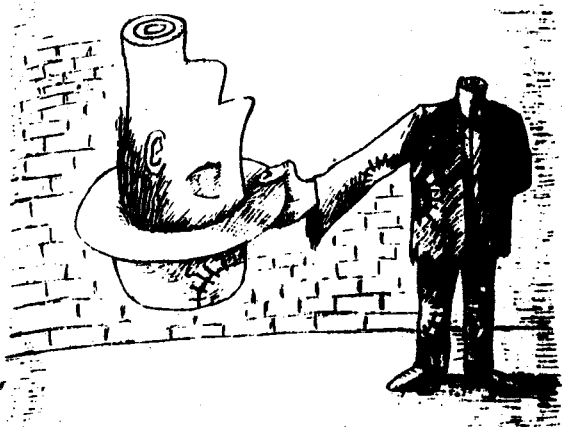
۴- طرفداران جامعه‌ی مدنی با قرائت سوسیالیستی (تعاونی) و البته نیروهای انتقادی نیز می‌توانند در قالب طرفداران تحقق یک جامعه‌ی مدنی همراه با عدالت و اقتصادی تعاونی (حوزه عمومی در برابر دولتی و خصوصی) و مبتنی بر تحول عمیق در نظام ارزشی جامعه خود را معرفی نمایند.^(۸)

بسترهای تحلیل سرگشتگی - جذب در جامعه‌ی ایران

تحلیل کلیت تاریخی نظام اجتماعی در ایران بر اساس میزان تطابق آن با تئوری سرگشتگی جذب تحلیلی است که از حوصله‌ی بحث جاری خارج بوده و آن را به موقعیت دیگری موکول می‌کنیم. با این حال به معرفی بسترهای این تحلیل اکتفا نموده‌ایم. بسترهای مذکور به طور خلاصه عبارتند از:

۱- ارائه‌ی تحلیلی تاریخی از کلیت نظام متحول اجتماعی ایران که در این تحلیل حداقل سه دوره را می‌توان تشخیص داد:

(أ) دوران ثبات نسبی (از صفویه تا قبل از مشروطه) در این دوران طبقه حاکم ترکیب نسبتاً پایدار دارد، ناسیونالیسم مذهبی متولد می‌شود و با شریک شدن در اقتدار سنتی، زمینه‌ای را برای نهادی کردن سنت‌ها در ساختار قدرت فراهم می‌کند لذا بستر شکل‌گیری و بقای مادی نیروهای سنتی در برابر تجدد در مراحل بعدی فراهم می‌شود. «یک نظام اقتصادی نیمه فئودالی با یک نظام استبدادی پاتریمونیالیستی و یک نهاد مذهبی ... از جهات مختلف یکدیگر را تکمیل کرده و به تدریج این جامعه از بیرون از جانب نیروهای نظام جهانی سرمایه‌داری مورد رسوخ قرار گرفت ... [در نهایت] تحت چنین اصطکاک تمدنی چارهای جز این نبود که حکام سیاسی دست به نوسازی بزنند» (بشیریه، ۱۳۷۴، صص ۶-۲۹۵).



(ب) دوران مشروطه تا انقلاب: دورانی است که انقلاب مشروطه، تغییرات اساسی در ساختار و ترکیب طبقه حاکم رخ می‌دهند. راه برای نفوذ تجار حاکمیت باز می‌شود و شبه فئودالیسم موقعیت خود را تضعیف شدنی می‌یابد. به خصوص در دوران رضاخان قشر جدیدی از نظامیان، مدیران دولتی و صنعتی نیز افزوده می‌شوند و اقتدار دینی و اشرافی کاسته می‌شود. در انقلاب مشروطه کوششی هرچند ناکافی برای تلفیق سنت و مدرنیسم پدید می‌آید. مشروطه خواهان در برابر مشروطه خواهان مذهبی و غیرمذهبی از دور کنار می‌روند. در این دوران ضرورت بیشتر ادغام ایران در نظام جهانی به سرگشتگی‌ها و تضادهای صریح و تند بین سنت به حاشیه رانده شده و مدرنیسم وارداتی حاکم (در دوران رضاخانی) رخ می‌دهد. نیروهای روشنفکر و ترکیب‌گرایان نیز با کودتای ۲۸ مرداد از تأثیرگذاری عملی محروم می‌شوند و وابستگی به نفت و ظهور سرمایه‌داری وابسته رقیب با حمایت حاکمیت مانع از شکل‌گیری و تقویت سرمایه‌داری ملی و یا احیای اقتصاد ملی گردید. تجددخواهی دینی (بخش از ترکیب‌گرایان سنت و مدرنیسم) ابتدا به مونتاز کردن ظواهر مدرنیسم بر پیکره‌ی سنت و مذهب اقدام نمودند که در مراحل بعدی پاسخگو نبود. تجددخواهان انتقادی چون شریعتی و نهضت بازگشت، ضرورت پیوند عمیق‌تر و خودجوشی را متذکر می‌شدند. جریان‌های بنیادگرا بر اساس مشروطیت و اقتدار مذهبی در میان توده‌ها جریان روشنفکری دینی و انتقادی را در خود حل نمودند و انقلاب فرصت بلوغ را از نوسازی فرهنگی و اجتماعی گرفت.

(ج) در دوران بعد از انقلاب، شاهد به قدرت رسیدن جریان سنتی و روحانیون همراه با تجار سنتی هستیم. اما سنت‌گرایی ناب مذکور در ارائه‌ی راه حل‌های داخلی و مقابله با تحولات جهانی ناکام مانده و روند جدیدی از تجددخواهی در حال شکل‌گیری است. این روند جدید که از دل حاکمیت سنت‌گرای بیرون آمده است، در صدد حل پارادوکس سنت و مدرنیسم برآمده و سرگشتگی جامعه‌ی ایران را با حرکت سریع‌تر به سوی جذب در نظام جهانی تطبیق می‌نماید. انشعاب مذکور زمینه را برای باز کردن فضای مباحثات اجتماعی فراهم نمود. با این

حال برآیند حرکت جامعه به دست سنتز کاذب است. نیروی ترکیب‌گرا و اصلاح‌طلب دوران قبل از انقلاب، امروز از زاینده‌گی فکری و تجدید حیات افکار خود عاجزند. و در کل نیازی به نقد و بازسازی مبانی سنتی و مذهبی به طور جدی احساس نمی‌شود و ضرورتی نیز برای نفی سنت‌های پوسیده و نقد مدرنیسم نیز مطرح نمی‌گردد. سنتز مذکور با تعریفی گزینشی از دین و انکار کارکردهای اجتماعی و دنیوی آن مسئله را به گونه‌ی ساده‌ای حل می‌کند. با انکار پیوند دین و ایدئولوژی (سیاست)، پیروی از پروژه‌ی مدرنیته و الگوهای اجتماعی و اقتصادی نظام بورژوازی ایران را توصیه و اجرا می‌کند بنابراین جذب اقتصادی جامعه را در نظام جهانی هموار می‌سازد. سایر بسترهای تحلیل سرگشتگی عبارتند از:

۱- بررسی تضادها و چالش‌های فکری و فرهنگی در جامعه‌ی ایران.
۲- بررسی ساختارهای طبقاتی خصوصاً ساختار طبقاتی نظام سیاسی و منافع جناح‌های پس از انقلاب ۵۷
۳- تحول در نظام سیاسی و ساختار قدرت در ایران - به گونه‌ای که برخی نظام سیاسی ایران را به دلیل عدم تشخیص طبقات معیشتی در حال شکل‌گیری تا حدود زیادی مستقل از طبقات اقتصادی دانسته و از یک نظام طبقاتی قبل از انقلاب صحبت می‌کنند که پس از انقلاب به یک نظام پوپولیستی و سپس نظام حامی‌پروری (کلاسیسیستی) تبدیل شده است. که حاصل آن باندبازی، مریدپروری، تعمیم مصالح جناحی و گروهی به مصلحت کل، و فسادهای مالی، اجرائی و قانون‌شکنی می‌باشد (علم‌داری، ۱۳۷۰، صص ۱۰-۱۳).

۴- شکل‌گیری نیروهای فکری و سیاسی متعدد و متخاصم و سنتزهای حاصل از تقابل. تر وضعیت نظام اقتصادی و تحول در نظام ارزش‌ها و باورهای اخلاقی در ارتباط با سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی، بحران تصمیم‌گیری‌های استراتژیک در بخش اقتصاد و سیاست‌های عمومی به عنوان مثال در امر برنامه‌های پنج ساله نوسانات جدی را شاهد بوده‌ایم (موحّد، ۱۳۷۶، صص ۳۹-۴۱) و همچنین در مورد تحول در شاخص‌هایی چون فقر، بیکاری، شکاف طبقاتی (مراجعه شود به رفیع‌پور، ۱۳۷۶).
۵- تأثیر نیروهای اجتماعی مختلف بر روند تحولات در دوران سرگشتگی از جمله نقش طبقه‌ی سرمایه‌دار در ایران، نقش طبقه‌ی اشراف زمیندار، نقش روحانیون، نقش خرده‌بورژوازی و خرده مالکان، نقش روشنفکران، جنبش‌های دانشجویی

(دانشجویان)، نقش زنان، نقش اقوام و ایلات، نقش دهقانان و پیشه‌وران و صاحبان صنایع خانوادگی، نقش کارگران ماهر و غیرماهر.

پانویس‌ها:

- 1- Gemeinschaft
- 2- Gesellschaft
- ۳- یکتانگاری به معنی عدم قابلیت تعمیم تجربه یک جامعه به جامعه‌ی دیگر می‌باشد.
- ۴- در بحث تفاوت زیربنا (infrastructure) و شالوده (Base) و تفاوت تفاسیر جزمی از مارکس با اندیشه مارکس می‌توان به اسلام‌شناسی ۲ و ۳ آثار دکتر علی شریعتی مراجعه نمود.
- 5- Disembeddingment
- 6- Social Trust
- 7- Cosmology
- ۸- سنخ‌بندی مذکور بیشتر مبتنی بر وضعیت جدید در جامعه ایران می‌باشد.
- 9- Clientism

مآخذ:

- ۱- بشیریه، حسین، ۱۳۷۴، «دولت عقل: ده گفتار در فلسفه و جامعه‌شناسی سیاسی»، نشر علوم نوین.
- ۲- ترنر، جانان‌تان، اچ، ۱۳۷۰، «پیدایش نظریه جامعه‌شناسی»، ترجمه عبدالعلی لهستانی‌زاده، انتشارات دانشگاه شیراز، جلد اول و دوم.
- ۳- چاندوک، نیرا، ۱۳۷۷، «جامعه‌ی مدنی و دولت»، «کاوش‌هایی در نظریه سیاسی»، ترجمه فریدون فاطمی و وحید بزرگی، نشر مرکز.
- ۴- رفیع‌پور، فرامرز، ۱۳۷۶، «توسعه و تضاد، کوششی در جهت تحلیل انقلاب اسلامی و مسائل اجتماعی ایران»، مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- ۵- شریعتی، علی، ۱۳۶۱، «تاریخ تمدن ۱» م. آ. ۱۱، بی‌نا.
- ۶- شریعتی، علی، ۱۳۷۳، «بازگشت، م. آ. ۴»، انتشارات الهام.
- ۷- علم‌داری، کاظم، ۱۳۷۷، «حامی‌پروری، مشخصه قدرت سیاسی در ایران» مجله‌ی ایران فردا، شماره چهل و چهارم.
- ۸- گیدنز، آنتونی، ۱۳۷۷، «پیامدهای مدرنیته»، ترجمه محسن ثلاثی، نشر مرکز.
- ۹- موحّد، عبدالله، ۱۳۷۶، «بحران تصمیم‌گیری، نوسان استراتژیک»، مجله‌ی ایران فردا، شماره سی و هشتم.
- ۱۰- والرشانین، ایمانوئل، ۱۳۷۷، «سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی» ترجمه پیروز ایزدی، نشر نی.
- ۱۱- هابرماس، یورگن، ۱۳۷۳، «علم و تکنولوژی در مقام ایدئولوژی»، ترجمه علی مرتضویان، مجله‌ی ارغنون، شماره ۱.
